

به اندازه‌ی وسعت عالم حرف (درد) دارم

عباس دالوند
روزنامه‌نگار

ارتعاش احساس دلم، مانیتوری روشن نیست و برای پخش و پاشیدن بذره‌ای نبوغ و اندیشه‌ام، دشتی حاصلخیز، هموار و مستعد نیست؛ اما وجود خود را به وسعت و اندازه‌ی دردها و درک‌های عالم و بلکه فراتر از عالمی در این عالم وسعت بخشیده‌ام و گسترش داده‌ام.

هزار جور درد دارم و هزار نوع چراغ روشن در دست. دردهایم گاهی تلخ‌اند و زمخت و بیهوده و گاهی پتک‌اند و جرقه و حرکت در دل شب.

حرف‌ها و دردهایم رنگارنگ، جورواجور و متناقض‌اند، اصلاً خودم هم آدم متناقضی هستم، گاهی آن‌چنان ساده و سرراست‌ام که از بچه‌ای بچه‌ترم، و گاهی آن‌چنان پیچیده و پر از غرور و ادعا و افتخار و اندیشه و اخلاق کریمانه و سخاوتمندانه می‌گردم که قصد می‌کنم و احساس می‌نمایم نه فقط برای ایران که برای کلّ مردم جهان می‌توانم حرف بزنم، سخن بگویم و خدمات شایان و برجسته داشته باشم.

پُرم از درد و سرشارم از حرف و سخن. گاهی به حد انفجار و فوران و آتشفشان فعالی، درد و حرف و سخن و فریاد دارم و یکپارچه صدا و کلام و پیام و عصیان و اعتراض می‌شوم و گاهی آن‌چنان آرام و ساکت و خاموش و تهی و خالی از درد و شور و شلوغی و شب‌گردی می‌گردم که انگار کشتی ایستاده بر روی اقیانوسی، گنجی مخفی‌شده در دل خاکی و یا کتابی قطور و متفکرانه شده‌ام، با صفحاتی به‌شماره‌ی ستاره‌های روشن و بیدار شب.

پر از دردم و یکپارچه خواهش و نیاز و تمنا و آرزو. اگر برای خواهش و تمنا و آرزوی‌های خام و ناپخته و بچه‌گانه‌ام نازی و طنازی در کار نیست، برای درمان دردهایم چاره‌ای و دویی در صندوق عطار نیست و برای تاخت و تاز و سرگردانی امواج سخن و سخنانم، رسانه‌ای رسا و فرکانسی فیزیکی فعال و در دسترس نیست و برای نمایش و





به اندازه‌ی دانه‌ای که عاشق خوابیدن
در خاک و ارتزاق از آن و رویش و روییدن بر
روی زمین و فنا و فدای خود برای آفریدن
محصولی تازه باشد حاضرم که

پُر از دردم و انباشته‌ای از اندیشه‌ی
صلح‌جویانه‌ی خصم ستیز داوری و دادگری.
خالی از هیچ و پوچم اما پر از بهانه و سرشار از
خنده و لبریز از امید فقط و فقط برای وجود
تو، آتشی‌ام مهارناپذیر و فاتحی جهان‌گشا،
با مشعلی روشن در یک دست و دسته گلی
در دست دیگر، فقط برای تسلیم‌شدن و
تقدیم‌کردن به تو.

گناه دارم و احتیاج، محتاجم و محتاج؛
ولی گناهکار نیستم و میل به گناه کردن
و تسلیم‌شدن به احتیاج و نیاز را ندارم.
اندوه و حسرتم در کتاب‌های ناخوانده
و حرف‌های نازده با تو و برای تو هست.
به‌شدت موجود با وجودی هستم
تاریخی، امروزی و راضی از بودن برای
فردا. با چند تا کتاب و قلم و کاغذ و دفتر
و چند ساعت خواب و استراحت و چند
لقمه نان چرب و گرم راضی می‌شوم و
با یک خنده‌ی تو فریب می‌خورم و دل
از دست می‌دهم و همه‌ی دردها و آرزوها
را به باد نسیان و فراموشی می‌سپارم.

اسب خیالم در خیال تو همواره
هوس دوییدن دارد و حواس اندیشه‌ام ذوق
دیدن و شنیدن و چشیدن و چشاندن از
تمنّای چشمه‌ی چشمان سیاه تو دارد.
از آموختن آموخته‌ها و آموزش‌ها
که نه؛ ولی از ساختن آموزه‌ها و آفریدن
تازه‌ها لذت می‌برم و لذت می‌بخشم و
صفا می‌کنم و صفا می‌افزایم.

دوست دارم فریب یک لحظه دلربایی
تو را بخورم ولی لذّت یک عمر زندگی را نه.
حرف‌هایم چون دردهایم هستند
و نیستند. گاهی حرف‌ها را از دردها
می‌دزدم تا رنگ و بوی درد نداشته
باشند و گاهی تکتک دردها را در کنار
حرف‌هایم قرار می‌دهم که حرف مفتی
نزده باشم.

دوست دارم تمام عقده‌ها و کینه‌هایم از
جهان را با یک بوسه در دهان تو بشکنم و
در سایه‌ای بنشینم و محو تماشای....